

## دولت نظامی در ایران

# این همه شباهت آیا یک اتفاق است؟

ترجمه علیرضا خیرخواه برای راه توده

حزب نازیسم ترکیبی از عناصر ناهمگون بود که به رهبری خطاناپذیر ایمان آورده بودند. حزب همه چیز را تنظیم می کرد و نیازهای مادی یا معنوی آنان را برمی آورد. بسیاری به این حزب در نتیجه خیال پروری پیوسته بودند، عده ای دیگر از آنرو که این حزب را تنها راه حل می پنداشتند، برخی نیز با انگیزه سود جویی، جاه طلبی، فرصت طلبی عضو آن شده بودند. در این حزب کسانی که عوامفریبی برابری خواهانه نازی ها را جدی گرفته بودند، در کنار آنانی قرار گرفته بودند که نازیسم را قهرمان حفظ نابرابری های موجود می دانستند. در آن همان اندازه کوتاه بینان هم رنگ جماعت پیدا می شد که ماجراجویان نهیلیست و پوچ گرا. هیتلر بخش مهمی از سازمان، رسوم و آیین ها و مناسک خود را از مذهب کاتولیک وام گرفت. در این کار البته تمایلات شخصی او نقش داشت که با تجربه دوران کودکی اش پیوند خورده بود. اما در همان حال او با این کار به جنبش خود نقشی می داد که دیگر احزاب نمی توانستند آن را ایفا کنند. بسیاری **ناسیونال سوسیالیسم** را مذهب جدیدی می دیدند که بیشتر خواهان ایمان کامل است تا اعتقادات مبتنی بر استدلال های منطقی و علمی. اندیشه های درونی حزب نازی بر اساس دوران ها و بویژه بر اساس جایگاه آن در هرم قدرت تغییر و تفاوت می کند. ایدئولوژی آن عمدا مبهم است و به عموماً بسنده می کند و به انواع و اقسام احساسات متوسل می شود. بدینسان به هر کس چیزی را می دهد که او در پی آن است. این نقص مادرزادی نازیسم منبع قدرت آن است. جنبشی که می تواند خوشایند نیروهای بسیار متفاوتی باشد. ملغمه ای از احساسات شورشگرانه و خواست های محافظه کارانه و اندیشه های واپسگرایانه که ذخیره ای انفجاری می ساخت بود.

- در راس، نخبگانی قرار دارند که وقاحت، بی اخلاقی بنیادین و فرصت طلبی وجه مشخصه آنان است. اگر برخی از رهبران آن سودازدگانی کوتاه بین هستند، اکثریت، بویژه در ایدئولوژی فاشیسم، وسیله تسلط بر توده را می بیند.

- کادرهای ویژه و سطح بالا که ماجراجویانی بودند که برای هر چیزی آمادگی داشتند اما مسئولیت و سرخ آنان در دست رهبران بود.

- توده خرده بورژوا که افراد ساده و از نظر سیاسی کم اطلاع هستند. توده ای خرد شده توسط سرمایه داری اما وحشت زده از چشم انداز تغییر جامعه. پیوستن آنان به نازیسم واکنشی احساسی در برابر ستم جامعه بر آنان بود.

در طول سده ها، در آلمان، هر نوع گرایش به استقلال فردی و خلقی بنام ضرورت حفظ نظم خفه شده بود. به مردم تلقین می شد که آنانی که با اندیشه آزاد خود، موجب برهم خوردن آرامش و نظم می شوند، بی ایمانان و حرمت شکنان اند. مردمی که قربانی این تبلیغات پیگیر بودند سرانجام آن را پذیرفتند و خود را با آن تطبیق دادند. آنان به این نتیجه رسیدند که هرگونه به پرسش کشیدن وضع موجود، هر نوع تردید و تشکیک موجب برهم خوردن آسایش و رفاه مادی و اخلاقی خواهد بود. تصادفی نیست که هیتلر بزرگترین موفقیت هایش را در تراژیک ترین ساعات بدست می آورد. در این لحظات است که استدلال های او قانع کننده تر

می‌شوند. گفته می‌شود که شکم گرسنه گوش ندارد. باید به آن اضافه کرد: لاقل برای استدلال‌های منطقی. چگونه آلمان‌ها می‌توانستند نسبت به سخنان هیتلر بی‌اعتنا یا با آن مخالف باشند زمانی که او آنان را از گناه بدبختی امروزشان مبرا می‌کرد، گذشته‌شان را می‌ستاید و برای آینده شان وعده می‌داد؛ آنگاه که او مسئولان فلاکت کنونی را معرفی می‌کرد که توده قربانی بی‌تقصیر آن بود، آنگاه که به غرایز و غرور آنان متوسل می‌شد؟

هیتلر فریاد جنگی "آلمان بیدار شو!" را سر برآورد و تمام يك خلق هیپنوتیز و افسون شده را بدنبال خود و جایی که می‌خواست کشاند. شدیدترین احساسات يك خلق را فرا گرفت و پرتوهای کم فروغ منطق و خرد خاموش شد. این مردم وهم زده و به وجد آمده ابزار اصلی يك سیاست جنگی شدند که از جنون عظمت يك فرد و يك کاست الهام گرفته بود. او خود را در آستانه دستیابی به تسلط درازمدت جهانی تصور می‌کرد.

"کتاب سفید اپوزیسیون آلمان" که کمیته رهبری سوسیال دموکراسی در سال ۱۹۴۶ در لندن منتشر کرد مسئولیت اصلی برقراری رایش سوم را "جبهه مشترک نازی‌ها، صنعتداران بزرگ، اشراف زمین دار و نظامی گرایان" می‌داند. توماس مان نیز "مجمع‌های نظامی - کشاورزی - صنعتی" را متهم می‌کند. از سوی دیگر يك سند رسمی جمهوری فدرال آلمان می‌پذیرد که "بدون تلاش‌های ناسیونالیست‌های بورژوا و اشراف که چهارپایه زیر پای هیتلر قرار دادند، او هرگز نمی‌توانست از نردبان قدرت بالا رود"

همانطور که فریتز فیشر - تاریخ نگار هامبورگی - تاکید می‌کند، هیتلر در پی انتخابات ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۲ که ۳۷ درصد آرا را برای او آورد صدراعظم نشد، بلکه زمانی به قدرت رسید که حزب او در بحرانی سخت گرفتار شده بود، بحرانی که اگر به یاری‌اش شتافته نشده بود می‌توانست او را نابود کند.

دیدگاه مینسک - دیگر تاریخ نگار نازیسم - در سطح قضایاست و فراخواندن هیتلر را به صدراعظمی به کهولت مارشال هیندنبورگ سلطنت طلب نسبت می‌دهد که مدافعان ناکارآمد جمهوری او را در راس دولت قرار داده بودند. اما اگر این اکثریت مردم آلمان نبودند که خواهان برآمد دیکتاتوری فاشیست بودند، چه نیروهایی او را بر قدرت بالا کشیدند؟

## نیروهای مساعد نازیسم

"ما در راس کشور به مردی نیاز داریم که بتواند صغیر گلوله‌ها را تاب آورد ... هر میمون جاه طلبی باشد که بتواند در برابر سرخ‌ها بایستد و برخلاف آنچه يك دوجین فضل فروش توصیه می‌کنند زمانی که مردم سنگ بسوی پرتاب می‌کنند دوپای دیگر برای فرار قرض نمی‌کند."

د. اکارت

### طبقه حاکمه :

### اشراف و بورژوازی بزرگ

ما به ترتیب آن طبقات اجتماعی، احزاب و نهادهایی را مطالعه می‌کنیم که اکثریت آنان بسود راه حل هیتلری بودند.

اشراف و بورژوازی احساس می‌کردند که در پی انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ خطر از بیخ گوششان عبور کرده است. دارندگان آرای اکثریت در نهادهای قدرت آنان را نجات داده بودند و اکنون اشراف و بورژوازی در تدارک آینده‌ای مطمئن‌تر بودند. اشراف و آریستوکراسی هرچند زمین‌هایش از چنگش درنیامده و به طریق اولی مصادره نشده بود، اما بر اثر حوادث و تحولات اجتماعی ضعیف شده بود و دیگر نقش درجه اول سیاسی نداشت. با اینحال گردان

بزرگی از کادرهای عالی ارتش متعلق به این قشر بود؛ یعنی ۲۱ درصد کادرهای سطح بالای ارتش از میان آریستوکراسی بودند که خود کمتر از ۰,۱۴ درصد جمعیت بود. آریستوکراسی که نظر مساعدی به جمهوری نداشت، تصور می‌کرد که با انتخاب **مارشال هیندنبورگ** زمان او دوباره رسیده است. در سطوح بالای اداری و دیپلماتیک بسیاری از آریستوکرات‌ها حضور داشتند که آنان را می‌توان ضمناً در رهبری لیگ‌ها، سازمان‌ها و **احزاب طرفدار نظم** دید. علیرغم هواخواهی‌های زودرسی که برخی از آنان به نازیسم نشان دادند، اکثریت آنان سلطنت طلب و در حسرت بازگشت رژیم گذشته بودند.

بورژوازی بزرگ از فردای ۹ نوامبر ۱۹۱۸ با قاطعیت اما بدون شتاب رفتار کرد. از ۱۹۲۵ به بعد این بورژوازی در مجموع دیگر سلطنت طلب نبود. جمهوری اقتدارگرا و محافظه کار آزمون خود را پس داده بود. در این چارچوب جدید می‌شد حداقلی از دمکراسی و پیشرفت اجتماعی را تحمل کرد تا جایی که سوسیال دمکراسی را به جبهه متحدی با کمونیست‌ها نکشاند.

زمانی که بحران بر در کوفت اوضاع به کلی تغییر کرد و بورژوازی، نگران از اوج گرفتن موج انقلابی، خواهان تغییری بنیادین‌تر بود. این بورژوازی از دستگاه موجود جمهوری حمایت می‌کرد اما می‌دانست که اعتبار **مارشال هیندنبورگ** سالخورده و قدرت ارتش نمی‌تواند بر ضعف نفرت شدید مردم از کارگزاران و صاحب منصبان حکومتی غلبه کند. در این زمان بود که بورژوازی بزرگ به بخش اقلیتش پیوست که از دیرباز پشتیبان هیتلریسم بود. این بورژوازی بر تردیدهایی که نسبت به خشونت، ماجراجویی، توهمات عدالت طلبانه توده نازی و عوامفریبی اجتماعی رهبران آن داشت فایق آمد. برخی از سرمایه داران بزرگ نگران آن بودند که عوامفریبی عدالت خواهانه نازی‌ها موجب شود که سوسیالیسم برای گروه‌ها و قشرهای اجتماعی که تا آن زمان نمی‌خواستند چیزی از سوسیالیسم بشنوند پذیرفتنی شود.

وحشت زده از انقلابی که آنان را خلع لباس کرده بود اما خلع سلاح نکرده بود، طبقه **بالا** گزینش خود را کرد. از همان ۱۹۱۹، این طبقه احزاب خود را بازآفرینی کرد و سازمانهای آن نام‌هایی جدید به مذاق روز گرفتند و به افراد و گروه‌هایی که مدعی بودند با روشهای تازه ای با خرابکاری مارکسیستی مبارزه می‌کنند علاقمند شدند. روزگاری تازه - روحیاتی تازه!

در ابتدای رایش دوم، **آدولف استوکر**، واعظ پروتستان، عوامفریب یهود ستیز و سوسیالیست ستیز، يك جنبش اجتماعی مذهبی را بنیادگذاری کرد که هدف آن جذب کارگران و مصون کردن آنان در برابر گرایش‌های مارکسیستی بود. **فریدریش نومان**، یکی از هواداران او که کمی دمکرات‌تر ولی همان اندازه ملی گرا بود، قبل از آنکه به چپ لیبرال بپیوندد، يك گروه **ناسیونال - سوسیال** را رهبری می‌کرد که موفقیتی چندان نداشت.

۱۰ ژانویه ۱۹۱۹ پنجاه صنعتدار و بانکدار، به منظور دفع **خطر کمونیسم**، نیم میلیارد مارک برای **لیگ ضدبلشویک** که دکتر **اشتاتلر** بنیادگذاشته بود جمع آوری کردند. به گفته **هوگو اشتاینز** این هدیه سخاوتمندانه حق بیمه‌ای بود که بورژوازی بزرگ در برابر هر گونه خطر نسبت به نظم اجتماعی می‌پرداخت. با این حال عوامفریبی‌های ناگزیر **اشتاتلر** پرداخت کنندگانش را نگران کرد و او نتوانست این نگرانی‌ها را برطرف کند. **اشتاتلر** هر چند کار خود را خوب آغاز کرده بود و توانسته بود خدایان صنعت، بازرگانی و بانک‌ها را به خود علاقمند کند با سلب اعتماد آنان صحنه سیاسی را ترک گفت.

**اشتاینز** - صنعت دار بزرگ - به این تلاش نخستین بسنده نکرد. او معتقد بود که باید يك دیکتاتوری پیدا کرد که بتواند با مردم صحبت کند و از سوسیالیسم منحرفشان کند. " بهتر از همه يك کارگر قوی هیکل و خوش قیافه است... او باید مجرد باشد. این گونه ما به ترفه العینی زنان را با خود خواهیم داشت."

هیتلر در جلب محافل حاکمه مهارتی بیشتر داشت، ضمن این که عوامفریبی اجتماعی بسیار جسورانه تری را پی می‌گرفت. او از همان ابتدای کارش در پایر (جنوب آلمان) در کنف حمایت مقامات نظامی، قضایی، اداری و پلیس قرار داشت. مقامات پلیس پخش يك اعلان را که در آن پیشوای آینده متهم به جنون عظمت شده بود ممنوع کردند. **ارهارد اوئر** سوسیال دمکرات مانع از اخراج او گردید. رئیس پلیس **پوهنر** در **دادگاه مونیخ** اعلام کرد: "ما دست قیمومتی بر سر حزب آقای هیتلر گذاشتیم چرا که در آن نطفه‌های نوزایی آلمان را می‌دیدیم." خواص مونیخ با گرمی از این سیاستمدار جوان استقبال کردند. این مرد عجیب آنان را در آن واحد غافلگیر و شیفته می‌کرد و به آنان اطمینان قلب می‌داد. آنان در سیمای هیتلر مدافع خود را می‌دیدند. **گونتر** وزیر باواریایی دادگستری و وزیر بعدی دادگستری در دوران هیتلر بارها مانع از محاکمه و زندان او شد. وی در محاکمه هیتلر در سال ۱۹۲۴ اعلام کرد که با متهم احساس همبستگی دارد. نویسنده **هانس کاروسا** این الطاف در حق هیتلر را ناشی از ترس بوجود آمده از برقراری جمهوری شوراهای آلمان می‌داند و با وعده هیتلر به احیای نظم، عدالت و حرمت در آلمان در ارتباط می‌بیند.

بنابراین هیتلر به کارزاری رفت که باید در آن توده مردم و طبقه حاکم همزمان جلب می‌شدند، کارزاری که به قمار می‌مانست. او با جمع آوری میلیون‌ها هوادار نشان داد که رهبری معتبر و در نتیجه طرفی قابل اتکا و سرانجام، متحدی است که نمی‌توان نادیده اش گرفت. هیتلر با اینکه عوامفریبی بی شرم بود به توصیه‌های مشاورانش **اتو دیترایش** و **هاینریش باوئر** عمل کرد و برخی جزوه‌های زیادی رادیکال را از دور خارج کرد و جای آن را با دادن اطمینان بیشتر و بیشتر به مرفهان پر کرد.

**هایملر شاخت** سیاست نازی‌ها و محافل تجاری را هماهنگ می‌کرد زیرا که آماج‌های یکسانی الهام بخش آنان بود: استفاده از بحران برای خلاص شدن از شر نظام دمکراتیک، یعنی آنچه در شرایط عادی محال بود. **شاخت** در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۵ در **دادگاه نورمبرگ** یادآوری کرد که پس از استعفایش در ۲۰ آوریل ۱۹۳۰ از مدیریت بانک دولتی **رایشزبانک**، او **گورینگ** را نزد مدیر **دوچزبانک فون اشتاوس** ملاقات می‌کند. در ژانویه ۱۹۳۱ نیز با خود هیتلر ملاقات می‌کند و از او سخنانی کاملاً منطقی می‌شنود. **شاخت** مدعی می‌شود که در نوامبر ۱۹۳۲ طرفدار استفاده از روش‌های کمتر خشن بوده است. در آن زمان سیل پول به صندوق مرکزی حزب نازی سرازیر بود.

صدراعظم **برونینگ** در سپتامبر ۱۹۴۰ به یکی از رهبران سوسیال دمکرات می‌نویسد: "من هرگز نتوانستم **پروس** را وادار کنم تا برای متوقف کردن مدیر بانک **شافر** که شعبه بانک آلمان در **دوسلدورف** را اداره می‌کرد جدا تلاش کند. بواسطه او بود که صنایع سنگین، نازی‌ها را در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ تامین مالی می‌کردند."

از ۱۹۳۱ **یک حلقه دوستان حزب نازی** تشکیل گردید که محافل رهبری اقتصاد اعضای آن بودند. عجیب نبود که هیتلر پس از چند ملاقات با این محافل به شیوه خود سخنانش را تغییر داد و تلخی برخی وعده‌های **سوسیالیستی** اش را کاهش داد. ناخدایان صنعت نسبت به فراخوان‌ها و دلفریبی‌های او ناشنوا و نابینا نبودند و هیتلر توانست آنان را بر سر نکات اساسی قانع کند یعنی حمایت از مالکیت خصوصی، اختصاص مدیریت در دست مالکان بنگاه‌ها یا نمایندگان آنان و حذف سندیکاها. همین حلقه‌ها بودند که از نتایج انتخابات مه ۱۹۲۸ که به عقب نشینی نازی‌ها منجر شده بود و از رشد جنبش مطالباتی مزدبران که می‌خواستند سهم خود را در رفاه داشته باشند بشدت وحشت زده شده بودند. اول نوامبر ۱۹۲۸ آنان به **یک لوك** آت دست زدند و کارخانه‌ها را تعطیل کردند. **یک روزنامه معتدل دورتموند** این اقدام را "کودتای صاحبان صنایع **روهر**" نامید. آنان روزبروز بیشتر مجذوب این وعده هیتلر می‌شدند که بساط **قراردادهای دستجمعی** را جمع خواهد کرد و این که دستاوردهای اجتماعی کارگران دیگر قابل تحمل نیست. **کیلگور** - سناتور امریکایی - اشاره می‌کند که سرمایه داران بزرگ

منتظر احتضار جمهوری نشدند تا سخاوت خود را نشان دهند. تاریخ نگار **فست** نیز می‌پذیرد که "نیروهایی چشمگیر در صنعت در انتصاب **هیتلر** به صدراعظمی آلمان منافع بارزی داشتند."

از ۱۹۲۲ مبالغی که برای آن زمان هنگفت بود به صندوق نازی‌ها سرازیر می‌شد. مهاجران ثروتمند روسی از جمله **دوک بزرگ سیریل**، از جمله کمک‌کنندگان به **هیتلر** بودند. هرگاه که وضع مالی حزب نازی خراب می‌شد کمک‌کنندگان خارجی کم نبودند: سوئیسی، هلندی، انگلوساکسون و بسیاری دیگر. سخاوتمندترین آنان یک حساب ویژه در بانک **کردیت سوئیس** برای حزب باز کرده بودند. در ۱۹۲۹ یک صندوق سیاسی بنام **گنجینه روهر** ۶ میلیون مارک به حساب نازی‌ها ریخت. **امیل کردروف** که از زمان **گیوم دوم** نمونه کارفرماهای مبارزه جو محسوب می‌شد توانست از کنسرسیوم ذغال برای حزب نازی کمک منظم و داوطلبانه دست و پا کند. صاحبان صنایع و مالیه نثریات اقتصاددانان نازی را مشترک می‌شدند. **بارون فون اشرودر** - مدیر بانک بزرگ **اشتاین کلن** - که در عروج **هیتلر** به قدرت نقش مهمی داشت، دلیل این گشاده دستی به حزب نازی را چنین توصیف می‌کند: "نمایندگان اقتصاد ملی در وحشت از بلشویسم با هم اشتراک داشتند و امیدوار بودند که نازیسم زمانی که در آلمان به قدرت رسد پایه سیاسی و اقتصادی باثباتی را بنا خواهد کرد... بعلاوه انتظار می‌رفت که سفارش‌های مهم دولتی موجب تحرك دوباره اقتصاد شود." بدینسان **فون شرودر** تایید می‌کند که این پول‌ها از سر خیالپردازی به حساب **هیتلر** واریز نشد، بلکه همچون سرمایه گذاری سودآوری در نظر گرفته می‌شد. **پرونینگ** بارها به حمایت‌های مالی که صاحبان صنایع سنگین از نازی‌های کردند اشاره می‌کند.

**هیتلر** قهرمان تازه ای شده بود که آمده است به جنگ غول بلشویسم رود؛ تنها اوست که می‌تواند صلح اجتماعی را برقرار کند و توده، آشوبگر را به کارگرانی مطیع و سربازانی نخبه تبدیل کند. همچنین انتظار می‌رفت که او حوزه عمل سرمایه آلمان را به سطح کل جهان گسترش دهد. با اینحال بخش نه چندان اندکی از کارفرماهای بزرگ خواهان راه حلی کمتر خشونت بار بودند. آنان نگران بودند که این **شوالیه‌های** مدرن توقعات زیادی داشته باشند یا افراط‌گری‌هایشان واکنش‌هایی خطرناک در پی داشته باشد. با اینحال در شرایطی که خطر بالا می‌گرفت **هیتلر** آخرین راه حل بنظر می‌رسید. مالکان بزرگ لیبرال، قدرت گرفتن پیشوا را یک **شر ضروری** تشخیص داده بودند.

از دوران‌های قبل بورژوازی آلمان عادت داشت کار حکومت را به دیگران واگذار کند و عرصه اقتصاد را برای خود حفظ کند. انگلس در زمان خود توجه می‌داد که: "رفتار سیاسی بورژوازی ما هر قدر مفتضح و ترحم‌انگیز باشد، نمی‌توان انکار کرد که در عرصه صنعتی و تجاری وظیفه خود را بالاخره انجام داده است." این بورژوازی توانست خود را با قدرت‌های مختلف تطبیق دهد. فشار حوادث آن را جنگ طلب، توسعه طلب و با کاست نظامی متحد کرد. در ۱۹۱۷ پرنس موروثی **باویر** به صدراعظم **کنت هرتلینگ** نوشت: "در بیست سال گذشته همه سیاست خارجی رایش در خدمت صنعت و تجارت قرار گرفته است." این استدلال پیشوا در محافل بالا بازتابی وسیع داشت: یا باید همراه با کمونیست‌ها برابری را به عرصه اقتصادی - اجتماعی گسترش داد، یا همراه با نازی‌ها نابرابری را که طبیعت تحمیل کرده در عرصه سیاسی پذیرفت. بورژوازی تسلیم این استدلال شد هر چند در ته قلب شاد نبود که باید با برخی از اندیشه‌ها، مواضع و ساختارهای سیاسی وداع کند. او یهودستیزی تند و تیز را همچون وسیله ای کارآمد برای منحرف کردن مردم پذیرفت و نژادپرستی را بعنوان توجیه‌کننده امتیازات قبول کرد. تفسیر **هیتلر** از **مبارزه طبقات** نیز در گوش او طنینی بسیار خوش داشت: "این چیزی نیست جز مبارزه قشرهای پایین برضد نژاد برتر حاکم." زمانی که **هیتلر** مدعی می‌شد که ریشه نژادی و قومی بالاتر موجب توانمندی

ویژه و حق مدیریت سرمایه دارن شده است جز تایید آنان چیزی دیگر نمی‌توانست نثارش شود.

از ۱۹۳۱ برخی صاحبان صنایع رنان از **هیندنبورگ** می‌خواستند که هیئتلر را به صدراعظمی منصوب کند. در پاییز ۱۹۳۲، بسیاری از آنان که **فون اشلاشر** - صدراعظم وقت - روی آنان حساب می‌کرد از دور و بر او ناپدید شدند. این آغاز پایان آخرین تلاش برای جلوگیری از برآمد رایش سوم بود. زمانی که ارباب‌های صنایع الکتریک و شیمی به راه حل نازیسم پیوستند، آخرین ناقوس‌های مرگ جمهوری به صدا درآمد. کسانی که به پوپولیست‌های دیگر احزاب رقیب هیئتلر کمک می‌کردند آنان را ترک گفتند. ستاد هیئتلر، کاخ برلینی **کازر هوف**، واقع در مقابل نخست وزیری، به محل ملاقات میان رهبران عالی‌رتبه نازی و نمایندگان اقتصاد تبدیل شده بود. گروه‌های مختلف طبقه مالک، بویژه پس از پیروزی انتخاباتی پرطنین هیئتلر، یکی پس از دیگری به او می‌پیوستند. آنان به اینکه این **عوام‌فریب نابغه** توانسته این تعداد مردم ناراضی را زیر پرچم ضدمارکسیستی جمع کند و آنان را از تسلط کمونیسم بیرون آورد همچون یک بخت بیسابقه می‌نگریستند. روند پیوستن به هیئتلر هر روز فزونی می‌گرفت. شمار صنعتداران، مالکان، روشنفکران و افسرانی که با تمام وجود خواهان مردی بودند که سرانجام نظم را در خانه برقرار کند، مدام افزایش می‌یافت. هیئتلر پیش بینی می‌کرد که زمان او فرا رسیده است: "روزی که نیروهای محافظه کار دریابند که تنها من با حزبم می‌توانیم پرولتاریای آلمان را گرد اهداف ملی گرد آوریم ... آلمان آن روز برای ابد نجات یافته است." او با مخالفت با سیاست دستمزدهای بالا و ادعای اینکه کمک‌های اجتماعی وضع اقتصاد را وخیم می‌کند به استقبال خواست محافظه کاران رفت.

بخش بزرگی از بورژوازی فهمید که هیئتلر به **تفاهم نوامبر ۱۹۱۸** که جنبش کارگری را به عنصری قانونی و فعال در جمهوری تبدیل کرده بود پایان خواهد داد. البته سازش ناپذیرانی نیز در صفوف بورژوازی وجود داشت که تنها در لحظه‌های آخر به هیئتلر پیوستند؛ یا از آن جهت که از روش‌های نازی‌ها نفرت داشتند، یا آنان را زیادی پراشتها می‌دانستند، یا اینکه بالاخره نگران پیامدهای عوام‌فریبی لجام گسیخته او بودند. از میان آنان می‌توان از **دویسبورگ** نام برد، رییس کنفدراسیون صنایع، که در ۱۹۳۱، **هیندنبورگ** را از قرار دادن نازی‌ها در کابینه **برونینگ** منصرف کرده بود. خود **کروپ** هم، با آنکه بزرگان صنایع سنگین از مدت‌ها قبل موافق ناسیونال سوسیالیسم شده بودند تنها پس از استقرار حکومت جدید به آن پیوست. در مقابل برخی از هواداران اولیه هیئتلر نگاهی پرتردید به این نزدیکی فزاینده و پیگیرانه میان نازیسم و کارفرماهای بزرگ داشتند. اما اکثر رهبران نازی همه امتیازات داده شده به سرمایه داران و از جمله رقیق کردن برنامه را پذیرفته بودند؛ چه بدلیل اطاعت از پیشوا، چه بدلیل نداشتن دکترین و اندیشه مشخص، یا صاف و ساده بدلیل اپورتونیسیم. گذرا یادآوری کنیم که در هفتمین چاپ برنامه ناسیونال سوسیالیسم، این جمله نگرانی‌آور حذف شده بود: "بنگاه‌های عظیم ملی خواهند شد."

گفتم که ترکیب اجتماعی و خواست‌های رهبری نازی در طول زمان تحول بسیار یافت. از ۱۹۲۷-۱۹۲۸ هیئتلر توانست این چرخش را کامل کند. حتی آریستوکرات‌های سطح بالا در حزب او احساس راحتی می‌کردند. آنان سرانجام دریافته بودند که هیئتلر در واقع با بورژوازی و نظام سرمایه داری مبارزه نمی‌کند، بلکه با دمکراسی بورژوازی مبارزه می‌کند، رژیمی که نمی‌تواند در برابر رودخانه انقلاب سدهی محکم ایجاد کند. هیئتلر نزدیکی خود را به بورژوازی چنین توجیه می‌کرد: "ما به مغزهای نمایندگان بورژوازی برای حکومت کردن رایش نوین نیاز داریم." همگرایی بر شرط و شروط ها و بر *وسواس* غلبه کرد. وانگهی هیئتلر بارها وعده‌های خود را تکرار کرد: ۱۸ مه ۱۹۳۲ او با اعضای **کپلر-کرایس** ملاقات کرد که در رایش سوم **حلقه دوستداران هاینریش هیملر** را تشکیل دادند. همین محافل بودند که تجربه نسبتاً جسورانه **فون اشلاشر** را به شکست کشاندند. هیئتلر با تعهد به مساعدت به تولید نفت و

کائوچوی مصنوعی توانست **دویسبورگ** مردد را به خود جلب کند به همین شکل ای.گ. **فارین** ۱۰۰ هزار مارک و **سیلوربرگ** یک میلیون مارک به حساب نازی‌ها کمک کردند. شاخه‌های اتومبیل و هواپیمایی نیز انتظارات زیادی از رژیم جدید داشتند. کمی پس از انتخابات ۶ نوامبر درخواستی خطاب به **هیندنبورگ** - رییس جمهور رایش - نشان از پشتیبانی کامل صاحبان صنایع از نازیسم داشت. **هالگارتن** - اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی - نوشت "همان روزی که حزب نازی نخستین شکست خود را پس از رسیدن به اوج پذیرا شد، پشتیبانی صنایع بزرگ بسیار ضروری گردید." روز ۲۵ نوامبر ۱۹۳۲، **اتو مایسنر**، رییس دفتر **هیندنبورگ**، نامه ای را به امضای **پرونو لیندر** دریافت کرد که در آن تاکید شده بود "واگذاری قدرت به ناسیونال سوسیالیسم، قبل از آنکه دیگر دیر شده باشد، ضرورت درنگ ناپذیر یافته، چرا که از هم اکنون کمونیسم‌ها را با قدرت بر در می‌کوبد"

**خطر سرخ** واقعا در این دوران آلمان را تهدید می‌کرد؟ البته حزب کمونیست آلمان از فروپاشی حزب نازی بهره می‌برد. اما باید بهانه‌ای برای به قدرت رساندن **هیتلر** پیدا می‌شد. از هر سو توطئه‌هایی برضد آخرین صدراعظم جمهوری بکار افتاده بود. تخریب و اتهامات شرم آور از هر طرف بکار گرفته می‌شد و او را نماد حکومت و وضع موجود معرفی می‌کرد. چرا طبقات حاکم در نهایت بجای خادمان وفاداری چون **برونینگ** و **فون اشلايشر**، ماجراجویی بی شرم مانند **هیتلر** را ترجیح دادند؟ زیرا آنان تصمیم خود را برای قمار بزرگ گرفته بودند. آنان می‌دانستند که **هیتلر** به اقدامات نیم بند، به سرهم بندی، به وصله پینه رضایت نخواهد داد. او متکی به پشتیبانی توده‌ها و نخبگان، سیاستی را مطابق با منافع آنان اجرا خواهد کرد. حتی تاریخ نگار **فست** که اصرار دارد **هیتلر** را یک **انقلابی ضد پورژوا** معرفی کند، اقرار می‌کند: "بورژوازی که در توده‌ها جز عنصر تهدید اجتماعی چیزی نمی‌دید و در برابر آنان واکنش‌های اساسا دفاعی داشت برای نخستین بار به پیشاهنگی جنگجو مجهز شده بود." او اضافه می‌کند: "دقیق آن است که بورژوازی بیش از آن که در اندیشه به قدرت رساندن **هیتلر** باشد می‌خواست از این فعال ترین نیرو برضد انقلاب بهره گیرد." از آن زمان بود که بورژوازی دریافت که چه استفاده بیکرانی می‌تواند از اتحادی در آن واحد دفاعی و تهاجمی ببرد. او **هیتلر** را در نوامبر ۱۹۳۲ نجات داد برای آنکه او بنوبه خود افق تازه‌ای را در برابر بورژوازی بگشاید. بورژوازی به **هیتلر** قدرت سیاسی را داد و در برابر **هیتلر** انحصار آن را در عرصه اقتصادی پذیرفت.

بدینسان می‌توان مسیری را که بورژوازی بزرگ پیمود ترسیم کرد. در نوامبر ۱۹۱۸ با سوسیال دمکراسی به توافق دست یافت تا از بدتر اجتناب کند. بعد که نیروهای خود را بازیافت مستقل تر و مدعی تر شد. در آن زمان بود که دیگر می‌توانست از خدمات جریان کارگری رفرمیستی صرفنظر کند، جریانی که بنظر او زیاد از حد مطالباتی بود و نمی‌خواست یا نمی‌توانست از دستاوردهای نوامبر ۱۹۱۸ صرفنظر کند. در ۱۹۲۸ با نارضایتی بازگشت حزب سوسیال دمکرات را به دولت مشاهده کرد و بویژه نگران بود که مبدا سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها جبهه‌ای متحد بوجود آورند. زمانی که بحران به اوج خود رسیده بود و بورژوازی بیش از هر زمان به اقتدار و ریاضت اقتصادی نیاز داشت چندین سناریو را برای آینده در نظر گرفت. دولت‌های وقت این نقص را داشتند که نتوانسته بودند نفوذ خود را گسترش دهند و عمیق کنند. انتصاب **هیتلر** از این رو نیز ضرورت پیدا کرده بود که **فون اشلايشر** - آخرین صدراعظم جمهوری - در پی جلب حمایت جنبش کارگری بود و می‌خواست قراردادهای دستجمعی کار را از نو احیا کند. اکنون **هیتلر** می‌توانست نجات دهنده بورژوازی باشد. در این شرایط **هیتلر** از وضع شکننده‌ای که در آن قرار گرفته بود بیرون کشیده شد و مرکب قدرت برایش زین شد تا کشور و نخبگان را نجات دهد. **هالگارتن** در کتاب معروف خود بنام **هیتلر، رایشوهر و صنعت** (فرانکفورت ۱۹۵۵) می‌نویسد: "هدف مشترک صاحبان صنایع به قدرت رساندن رهبری بود نیرومند که بتواند دولتی پایدار

تشکیل دهد. زمانی که در ۶ نوامبر ۱۹۳۲، حزب نازی نخستین شکست را دریافت کرد و از اوج فرو افتاد کمک صنایع سنگین آلمان به مسئله ای تبدیل شد که مطلقاً الویت داشت."

کتابخانه  
موزه  
تاریخ